گزینهِ شعر

دیوانهِ شبیخونِ آذرخش

احمد شکیب بزرگ‌امید

در سوگ صدها تن شهید و زخمی (7 دلو 1396)
در (چهارراهی صدارت) کابل

این آسمان پست که با عشق دشمن است
«ارگ»اش شغاد و پیکر کابل تهمتن است

این‌جا به (چار راه صدارت) حمام خون
آن‌جا عروس «قصر سپیدار» فیشن است

این‌جا هزار سرو غریبانه غرق خون
آنجا غنی کرشمه فروش تغابن است

این آسمان چشم سفید سیاه دل
خون عقاب های بلند اش به دامن است

دریای خون ندید وزیر و «هدف شناخت»
آوخ دل وزیر که از سنگ و آهن است

خفاش، کور خون تو ای آفتاب، بود!
ور نه چراغ لاله به هر کوچه روشن است[1]

گیتار قبیله

سر ما بر سر دار قبیله
گل ما خسته از خار قبیله

برو بشکن دل آیینه‌ها را
که بشکستند پندار قبیله!

مگو دیوار چین زاید شگفتی
چو چشمت دیده دیوار قبیله!

نمی داند ولی بوسیده دلبر
بنام قبله دستار قبیله

قبیله نیز هرگز خود ندانست
به دست کیست افسار قبیله

امان از چشم شوخ دلبر من
که گشته عاشق کار قبیله

کند شکرانه‌ها تقدیم درگاه
شده مفتون سالار قبیله

قبیله بت، نگارم بت پرست است
که بگزیده ست فرخار قبیله!

شرنگش را شراب آسا گسارد
به چشمش گل بود نار قبیله

که میگوید که زلف یار مار است؟
که ما را مار بس مار قبیله!

کدامین دلگزا تر؟ این شب و روز؟
و یا ترجیع و تکرار قبیله؟

ز چشم زاغ بیمارش بنالم
و یا از زاغ بیمار قبیله؟

ندارد دل هوای راغ و باغی
که دارد داغ آوار قبیله!

چه جای پنج و چار و شکوه بافی است
چو دلبر گشته تلوار قبیله

از آن داریم سرکار فرنگی
که مزدور است سرکار قبیله!

شکستن کی توان هنجار غم را
که غم گشته ست هنجار قبیله!

مثال بادبادک مست هیچ ایم
فراز آهنگ در تار قبیله!

زمین سخت و غرور آسمان پست
که یار ما شده یار قبیله!

متاع ما سزای انتحاری است
که سالار است کفتار قبیله!

نگارستان چین در چشم یارم
نباشد خوش که پیکار قبیله!

«من از بیگانگان دیگر ننالم»
که یار ماست همکار قبیله!

چو در خواب خوشی نشنیده بشنو
للوی چشم بیدار قبیله

برو تقسیم کن صد ره جو «خویش»
که خرمن گشته خروار قبیله!

برو خر باش و خوش خربنده گی کن
که میرت گشته خرکار قبیله!

چه غم گر نیست افغانی به جیبت
که ارزان است کلدار قبیله!

اگر بیگانه با ما یار غیری
شتابان شو به دیدار قبیله!

اگر شوق ریاست زد به فرقت
برو میدار تیمار قبیله!

ولی پیوسته میزن "پیدل دو"
که ناید بر سرت "قار" قبیله

نگر پیچان و رقصان مار افعی
کشیده سر ز هر غار قبیله

بدا بر حال زار کودک دل
که می رقصد به گیتار قبیله!

24 مارچِ 2018

تاوان

ای چشم سخنگوی تو تحریم ِ زمستان
جذر و مد ابروی تو آمین ِ بهاران

این گریه ء میناست؟ و یا عقده ء ابر است؟
که آواز ِ شکست ِ دل ِ ما کرده نمایان!

تا بار فراموشی ما مانده به دوشش
پرپر شده دل چون گل و چون زلف پریشان!

آن قامت مغرور که چون کوه کمر داشت
زنجیر به پا بست ز دریای خروشان

موجی که زند بوسه چو زنجیر به پاهاش
همرنگ دل ما است گرفتار گریزان

آنکس که جگر گوشهِ دریاست نهنگ است
آنسان که جگر گوشه ِ دل، خار ِ مغیلان!

در بیشهِ چشمان تو طوفان زده آتش
در جنگل مغموم دل آتش زده طوفان

ما را نه تمنای نجات است اگر دهر
تصویر قیامت کشد از قامت جانان!

مشتیم از آن خاک که او رنجبر افتاد
چون پتک بکوبیم به فرق سر دوران!

گر قصه وصل است ز داس و چکش ماست
هجر است که پیداست چنان غول بیابان!

باید سر خم رفت که نوروز مغان است
آن سر که نشد خم به قدم های زمستان!

من برخی آن چشم که او چشمهِ نور است
من صدقهِ آن قد که نپرهیخت ز بوران!

آن دل که کبوتر شد و بر بام تو بنشست
بزدود ز دل هیبت شاهین انیران

هر چند چو آهو رمی از دوست چو دشمن
کی دوست گریزد ز تو ای درد تو درمان!

چون مست الستیم دل کوزه شکستیم
دادیم دل خویش به مغ بچه به تاوان!

18 اپریل 2018

برهمن

خوشه‌ها می چینم از رویا و خرمن میشوم
میدرخشد داس بیداری و روشن میشوم

آسمان بی ستاره، دخمهِ اهریمن است
بی ستاره، بی رمق، بی تو سترون میشوم

هر که را دیدم شکار چاله و چاهِ شب است
تا ز چاهِ شب رهم، در چاه بیژن میشوم!

تا گناه شب به دوش آسمان کردند بار
لاجرم با آسمان پست دشمن میشوم!

شیرهِ "سومای" جان در هاون دل کوفتم
تا نشان "آگنی" یابم برهمن میشوم!

خود کش بیگانه پرور، مست جام دشمن است
دشمنش گر سنگ میسازد ، فلاخن میشوم!

21 اپریل 2018

جنون بلند

بیهوده تک درخت، قد و شاخ و بر کشید
آن شاخ او تبر شد، و ناز تبر کشید!

بر شاخسار او که امید ترانه داشت
با قار قار خشک، یکی زاغ پر کشید!

در چشم تک درخت فقط عکس ابر بود
از دست ابر خشک چه خون جگر کشید!

آن تک درخت ساده که سیر سپهر داشت
سجاده پهن کرد که ناز قمر کشید!

آن تک درخت منتظر از پا فتاده است
و آن ریشه اش ز قعر زمین، رهگذر کشید

نقاش فصل سرد از او هیمه میکشد
چون شعله سر کشید، و ز هر شعله سر کشید!

خاکستری که یاد جنون بلند اوست
در چنگ باد شوخ سر از بام و در کشید

رخت سفر کشید که ققنوس بشکفد
بیهوده نیست حال که رخت سفر کشید!

26 اپریل 2018

ابرِ سترون

لعنت به این غرور که ابر سترون است
با این زمینِ تشنهِ بیچاره دشمن است!

لعنت به این غرور که بر رخش چون نشست
یک قاتل است، قاتل پور، و تهمتن است!

لعنت به این غرور که در کشت "نیچه"ها
برتر مترسکی ست که نه مرد، نه زن است!

لعنت به این غرور که اشکش نمی نداشت
هر دیگ را که سنگ در او بود، روغن است!

از دور و دیر باز، دلِ دردمندِ کوه!
یک دست سوی آتش، و دستی بر آهن است!!!

از حسرتی که این دل چون کوه ، آب گشت
تقصیرِ آب چیست ؟ که تقدیر هاون است!

دل را کجا هوای ملامت کشیدن است
بیدل بگو، کرشمهِ نوروز رهزن است!

لعنت به این غرور و حلال و حرام وی
خوش آنکه خاک گشت و از این چرخ ، ایمن است!

یک مشت خاک ده که زنم بر رخ سپهر
چشم ستاره نیز از این خاک، روشن است!

31 می 2018

زهر زیبا

تو نه قطبی نه شمس و نه قمری
غرق "من" گشته ای و بی خبری

از چه با کوله بار حرف مفت
بهر یک لقمه حرف دربدری؟

از چه کشکول حرف غیر کشی
روز روشن ستاره گان شمری؟

می درد آفتاب پردهِ ابر
می نوردد بساط خیره سری

ابر گستاخ در برابر مهر
پرده ِ کفر خویشتن ندری؟!

باطنت چون قصور اهرمن است
ظاهرت پر کرشمه همچو پری!

پنبه در گوش و آسمان پیما
یار کرزی و یا ملا عمری؟؟؟

یا که همپالهِ غنی گشتی
کز نبوغت گشوده اند دری!

مس نمانی که کیمیای نظر
اتمر ات اوفگنده است و زری!

زهر زیبات میدهم بنیوش
ای که در بند "غرب" رهسپری:

"خر عیسی اگر به کعبه رود"
کی فزون گرددش جلال خری؟

هست زربفت نقش پالانت
هست مغزت ولی ز مغز بری!

تا نیفتی ز بام سرمایه
کی سوی خاک فقر درنگری؟

شرم جاسوسیت نداشت عرق
همه وجدان فروش شرم خری!

رو تریبون شام وجدان شو
تو که از صبح خلق بر حذری!

کیست جاسوس؟ آنکه پیش خصم
میفروشد خرام و جلوه گری

کیست جاسوس؟ راز مرد فروش
به لجاجت، به حمق، یا به غری!

کیست جاسوس آنکه خورد فریب
یا به گندم، به سیب، یا شجری؟

کیست جاسوس آنکه خود نشناخت
دست او حلقه شد به هر کمری

هر که شد مات خود پرستی ها
می چشد مزهِ شکسته پری!

هر که او فاش کرد راز مهر
پیش اهریمن؛ اوست بار شری!

11 جون 2018

گلِ خورشید قبا

نیلوفرِ اندیشه ز مرداب شما نیست
در چشمِ شما، جز پرِ خفاش روا نیست!

عقل آمد و در زد، نگشودید به رویش
زیرا که شما را جگرِ چون و چرا نیست!

دیدید و ندیدید، شنیده نشنیدید
زنجیر پرست اید، و دوا نیست! دوا نیست!
***
آن میش که آموزهِ گرگ اش بفریبد
تا زنده بود، از نفسِ مرگ رها نیست!

مرغی که پیِ دانه، دعا گویِ قفس شد
گلبانگِ بهاریش ،بجز ننگِ بقا نیست!
***
"آواره" پی "سایه" ی خود، مایه ی نیچه ست
چون ارزشِ افزونه، ز سرمایه جدا نیست!

از دشتِ سواران ِگزارنده ِنیزه
تا وادیِ ایمن، خبر از باد ِصبا نیست!
****
هر خشتِ خرابات، جگر گوشهِ شمسی ست
در هیچ کجا چون دلِ ویرانه نوا نیست!

****
ژانوس که یکتا ست : یکی گرگ، و دو بره ست
در سینهِ وی ، آینه ی مهرگیا نیست!

از من به منی دیگر، و زین سایه بدان یک
آن سایه زده، من زده، همسایه ی ما نیست!

من برخی ِ یک رنگیِ صد شق شده یی که
در هر ورقی، جز گلِ خورشید قبا نیست!

مات شب

ای نگهت جنگلِ ماتِ خیالاتِ شب
ماتِ تو گردیده ام، تا شده ای ماتِ شب

میگذری چون شبح، با همه سرزنده گی
همچو "مقالات شمس"، لای مقالات شب!

رانده چو لات و عزی، مانده چو الله به قدس
راندهِ چشمان تو، ماندهِ اثبات شب!

ای همه اثبات شب، محو مقامات شب
قاضی حاجات شب، رمز ملاقات شب!

منکر خود گشته ای، قاتل خود گشته ای
شر شریف خودی، شمر خرابات شب!

در شب تو گم شدم، طالب گندم شدم
عاقل و مردم شدم، شیفتهِ ذات شب!

چابک و چستم ز تو، خسته و سستم ز تو
گشته چو رستم ز تو، گشته ز تو لات شب!

بال تویی دام تو، ننگ تویی نام تو
باده تویی جام تو، دلدل میقات شب

مزدک و زردشت کو،مشعل مزدشت کو
تا بزند گات صبح، سر ز تن گات شب!

جادوی صلح

«صلح» چو جادو کند، ضارب و غالب یکی است
مفتی ما صلح خواست! منکر این حرف کیست؟!

«صلح» چو جادو نمود، گرگ و بره دوست شد
ده چو به ده یار گشت، حاصل او گشت بیست!

بره شده یار گرگ، همدم و غمخوار گرگ
زین همه تیمار گرگ، کوهِ خدا میگریست!

ضارب و غالب چو گرگ، رمهِ ما می درند
این رمه و این بکش، حاجت قصاب نیست!

صلح چو جادو نمود، در صفت اش هر طرف
مادح مزدور او، فرخی و عنصریست!

خنجر شب دوست گشت، میر غضب دوست گشت
یانکی و روسی نگر، انتری و منتریست!

قرعه زن فال صلح، کیست دجال صلح
این خط و این خال صلح، دیو به نقش پریست!

ضارب و غالب به جنگ، در "اتن" و مست چنگ!
منکر صلحی چرا، جنگ اش اگر زرگریست!

هر طرفی هر درفش، ضارب و غالب نشان
چند چنین بره وار، برده توانید زیست؟

16 جون 2018

کلاه دار

آنکه بنام نامی ات، تاخت تباه می شود!
وآنکه شخود گونه ات، روی سیاه میشود!

ای بت سرخ پوش من، نایژهِ خروش من
بی تو لب خموش من، غرق گناه میشود!

از قبلت فرشته ام، باغ ارم سرشته ام
عاشق تاب رشته ام، مهرهِ ماه میشود

سیب تویی، گنه منم، مار تویی، بزه منم
آب تویی، خزه منم، شوق سپاه میشود!

آتش یک سلام تو، خرمن عافیت بسوخت
سنبله سوز سنبلت، حلقهِ آه میشود!

شیر و شکر شده بهم، طالب و راغب شرنگ
صلح کرشمه آفرین چون به فراه میشود!

شیفتهِ زغن شده، عاشقِ اهرمن شده
اتمری لجن شده، دیو پناه میشود!

گفت: بت غنی مراست ، نانک روغنی مراست
باز امیر آهنین، آمده شاه میشود!

شکر گزار اهرمن، شاهسوار اهرمن
ساز قبیله میزند، کور به چاه میشود!

آنکه ز باغ خالق است، بوسه به دار میزند
در دلِ مرد رزم و عشق ، مهر گیاه میشود!

خون سترگ عاشقان، ابر بهار انقلاب
سرخِ شکوهِ عشق را، لاله گواه میشود!

آنکه بنام نامی ات، خنده به لب به دار شد
پهلو سربدار را، دار کلاه میشود!

24 جون 2018

بی خلبان

یکی از عیش دگر در خفقان می رقصد
بسمل خشم تو در کندن جان می رقصد!

تا تو کفتر شده ای، بام پر و بال کشید!
در هوای تو عجب ، پر هیجان می رقصد!

هان مگویید که سوما به جهان نیست دگر
نشه اش در رگ عصیان زمان می رقصد!

مومنِ عشق ترا جام به کار است نه نام
تا بدانند فلان بن فلان می رقصد!

بی خبر آهوی تیرم که خطا رفت گرفت
رم آهو بنگر تیر و کمان می رقصد!

آن درختم که ورا دخترکانند هزار
اینهمه رنگ ز نیرنگ خزان می رقصد!

دست رد هر که زند بر سر بی مغز غنی
فارغ از دلهرهِ سود و زیان می رقصد!

هر که موسیقی موسیچه و سیلاب شنید
فارغ از سر و لیِ سردِ زبان می رقصد

هر کسی در قفس باور خود می خواند
آنکه کالیوه تر افتاد بدان می رقصد!

آنکه رقصیدن خمپاره و جلیقه ندید
آبرو باختهِ موی و میان می رقصد!

هر که می رقصد و در کورهِ (من) میسوزد!
چون هلیکوپتر بی خلبان می رقصد!

25 جون 2018

تبر نور

دزدیده و ترسیده فگندیم نگاهی
زان بافته شد سلسلهِ بختِ سیاهی

از دست زبان نیست اگر کاه کند کوه!
گر بینش ما کوه تراشیده ز کاهی!

گیتی نخورد برهم و گردون نشود پست
در روزن ما گر بتراود رخ ماهی!

اما چه توان کرد که این ساز مخالف
از چشم زحل آمد و از چنگ گناهی!

کی زهره توان داشت که مهمانی زهره
چون جامه برازاست فقط بر تن شاهی!

درویش گر از تیزی خنجر نخورد آب
لب تشنه بمیرد چو بخشکی شده ماهی!

از دیو اپوش است که ابر است سترون
وان تشتر چون بیژن افتاده به چاهی

تسلیم قضا و قدر دست زمان شد
آنکس که نیاموخت ز افتاده به راهی

تا نشکنی این قامت شب با تبر نور
کی گلبن خورشید شگوفد ز پگاهی!

<u>کلید</u>

جنگل چو گربه باز در آغوش شب لمید
شب دستِ بی نهایتِ خود بر سرش کشید

دیدم هنوز قامت محوی شتابناک
چون گربه هر طرف، سر هر شاخ می پرید!

پنداشتم که سایهِ گمگشتهِ من است!
همچون طلسم هر طرفی پرده می کشید

گفتم: چرا گریختی از دست خویشتن
ایزد مگر به کام سیاهیت آفرید؟!

گفتا: برو! تو قفل خودی، سوی خود ببین!
این‌جا ز دست توست که گم کرده ام کلید!



دیدم که گربه ناک، شتابنده آن شبح
می رفت سوی قعر شب، و تلخ می ژکید!

1 جولای 2018

در برزخ هنوز

گنگ می آیی و پای واژه می لنگد هنوز
شب درون لاک خود با صبح می جنگد هنوز

جنگلیِ وحشی ام، پوشیده چون می خوانی ام
جامهِ فریادِ دریابار می تنگد هنوز

چون برهنه می چمی، آتش به جنگل می زنی
پیکرت از پوششِ هر شاخه می ننگد هنوز

همچو بوف کور ، چشمِ دیدنت را باختم
گر چه در کلکم خیالاتِ تو می رنگد هنوز

در شبِ جنگل که چشمِ مار و ماهش بسته است
من نمی خوابم که پازیبِ تو می زنگد هنوز!

1 جولای 2018

کج ستایانِ کر و فر

بت پرستانی که آزر گشته اند
بر خلیلِ عشق آذر گشته اند

عاشقانِ سینه چاکِ پارسی
خود به دستِ خصم خنجر گشته اند

در هوای شهرت و جاه و مقام
مرغکانِ بسته شان پر گشته اند!

وقت دعوا، اهل بلخند و هرات
در عمل بیگانه پرور گشته اند!

اهل بلخ اند و به نابلخی شدن
گلخنِ نااهل و ابتر گشته اند

هفت دفتر مثنوی در دست شان
باز در یک بیت، کافر گشته اند:

از جدایی تاج شیطان شان به سر
پیش هر پتیاره دلبر گشته اند

در تبهکاری گذشته از ضحاک
چون به نامِ عشق، داور گشته اند!

راویان مارکس در کاخِ غنی
نورِ چشمِ زاغِ اتمر گشته اند

چارپایان بار شان گر چه کتاب
مردمی را هشته و خر گشته اند! [2]

لاف شان از عشق و مولانا و شمس
لیک در آغوشِ شب، غر گشته اند!

هر کجا از خونِ گل مینا پر است
مرتدانِ عشق، ساغر گشته اند!

گم شدند از شاهراهِ راستی!
کج ستایانِ کر و فر گشته اند!

دخترانِ رابعه، گم کرده راه
گمرهی را پشت و سنگر گشته اند!

عاشقانِ تیغِ قصابانِ ارگ
قهرمانِ فصلِ آخر گشته اند!

در سماع اند و فلکسا بالِ شان
از یزیدِ عصر، مادر گشته اند!

خود پرستان، دلخوشِ تهدابِ حمق
گولِ سیخِ گول و گادر گشته اند!

بوسه تا بر چکمهِ اتمر زدند
جمله با داعش برادر گشته اند!

دخترانِ شب پرستِ نابغه
فتنه بر رویایِ افسر گشته اند

کج روان، بر دوش کشکولِ نبوغ
در تبِ سرمایه لاغر گشته اند!

نیچه پروردانِ پر ضد و نقیص
عاشقِ خیر و بتِ شر گشته اند!

بر بتِ فاشیسم، کرده اقتدا
خلقِ خود را کشته رهبر گشته اند!

یهوه از صهیون فرا خوان شان دهد
زان سبب بی پا و بی سر گشته اند!

در تبِ تندِ ز خود بیگانه گی
اهرمن را زیب و زیور گشته اند!

آسمانِ یهوهِ سرمایه را
این نوابغ، راست تندر گشته اند!

تا بسوزد خرمنِ خلقِ فقیر
ز آتش سرمایه اخگر گشته اند

بورژوازی را گدایانند و بس
سوی دوزخ روزن و در گشته اند!

گوش بر صوت قناری داده اند
نالهِ مظلوم را کر گشته اند!

باغ و راغ و تاک ما خشکیده است
آب دزدان، تازه و تر گشته اند!

دستِ شان چون رو شود خواهید دید
عارف و قطب و قلندر گشته اند

از خرِ سرمایه و اسبِ دروغ
فکرِ فرعون اند و استر گشته اند!

کی بود روزی که بینم این ددان
عاقبت با خس برابر گشته اند!

روبهان از خوابِ خرگوشیِ ما
حالیا این سان غضنفر گشته اند

مس فروش اند و به ما بر زرنما [3]
با دروغِ خویش زرگر گشته اند !

هیتلر گر نیست افیونش به جاست
نیچه بازان جمله عسکر گشته اند

در تغافل تیشه بر خود می زنند
باغبانِ قومِ برتر گشته اند!

6 جولای 2018

فانوسِ پنهان

نیاساید این دل در فغستانِ رویایی
همان به که گیرد دامنِ ماهِ یغمایی

اگر فتنهِ چشمی شدم خرده چون گیری؟
که فانوس پنهانی مرا می کشد جایی!

دمِ حور و غلمان را، کند بیش از اینها گرم
نسیمی که می جنبد ز پهلوی ترسایی

فسونِ جهان جز رنگ و پیرنگِ خوابی نیست
چرا بت پرستیدن، به شوق تماشایی؟

فسون جهان پول است و سرمایه دارانش
گرفتند دامن، خوش به دامِ مسیحایی!

برو دامنِ اندیشه را گیر و باکی نیست
اگر مرگ در خشکی ست یا قعر دریایی!

گهی می تنی شعر و گهی می زنی زخمه
دلی یا سهیلی تو؟، گلی یا سهیلایی؟

به امیدِ فردا ها، بشد دی هزاران روز
طلایه نشد پیدا سواری ز فردایی!

همان به که چون حافظ، غنیمت شماری دم
کتابی لب کشتی ، نگاری به یلدایی

15 جولای 2018

بهمنِ غم

از گناهی که نکردم دلِ من میگرید
گریهِ تیغ مبین، قاتل من میگرید!

سرنوشتی که مرا کرد از این قله رها
ابرِ زاری ست که همچون گلِ من می گرید!

نگشایم به شکایت لب از این بهمنِ غم
حضرتِ باده هم از مشکلِ من می گرید!

شمع گر بال و پرم سوخت، از آن جرم گریست
کیست پروانه که در محفلِ من می گرید؟!

زنده گی مشق ریاضی ست که تقسیمِ غم است
دیدهِ صفر هم از حاصلِ من می گرید!

هر که چون تیر بود راست، هم او تیر خورد
چشمِ آهو به دلِ غافلِ من می گرید!

گریه از تیر نه ، از لطفِ کماندارِ دل است
زان سبب مرغِ دلِ بسملِ من می گرید!

15 جولای 2018

از این شه شجاع

ای تقدس سر کشیده از گریبانِ شما
کس ندیده نیمهِ تاریکِ دالانِ شما

می تند افیونِ رنگ این عنکبوتِ چاره گر
تا بماند بر سیریرِ جهل، شیطانِ شما!

پاییبوسِ "لارد اکلند" آمده این "شه شجاع"
پای می کوبد عروسِ عهد و پیمانِ شما!

زنده گی را دیده ام در کور سوی گربزی
چنگزن بر روزنِ مسلولِ زندانِ شما!

هر که او زخمی خورد زآن زخمهِ زنهار ده
دخمه اش خواهد شدن افیونِ دستانِ شما

دستگیرِ این نفس ها، حضرت تاک است و بس
تا فراموشم شود زنجیرِ احسانِ شما!



گنجِ روحم لانهِ مارانِ زنگی تا به کی؟
می رهد بغلانِ من از چنگِ بغلانِ شما!

20 جولای 2018

شعرِ ملخ

فتنهِ سیبم ندانم یا گناهِ گندمی
در پناهِ آتشم یا در پناهِ گندمی؟

کاش چون لیلیت بودم سرکش و بی سرزمین
جایِ بودن تا قیامت عذر خواهِ گندمی!

جای سرپیچی ز دستار و فلک پیما شدن
شد دل دهقان تبارم ، سربراهِ گندمی

یار من، یاری گرِ من، جز ملخ هرگز مباد!
تا نگردد خرمنِ افیون، سپاهِ گندمی!

دژگشایی نیست کارِ ارتشِ افیون زده
یوسف عشقی بجو از چه، نه چاهِ گندمی!

تا سرِ دل خم نشد در آخور جبرِ زمان
روسپیِ آتش است و روسیاهِ گندمی

قصهِ خاکسترِ دل، یادگارِ آتش است
این دل و بیغوله های خانقاهِ گندمی!

28 جولای 2018

یادداشت:
امشب حاصلِ تفکر ژرف و تلخ در مورد تلخی‌هایی که «کامی» فروغ فرخزاد نازنین در این زندگی پوچ کشید و مرگ بسمل‌وارش، جز زار زار و های‌های در تنهایی هول ابدی گریستن چاره‌یی نبود. درست 1:54 شب و «گریستن مغان»... در سوگ سیاووش! آه! تلختر از مرگ سیاووش نامراد! اینک قطرات آن اشک‌ها که پر می‌بایست سرشک لعن و نفرین باشند بر دامن بی آزرم زالِ محتالهِ تاریخ دردهای بشر!

به یاد «فروغ» و در سوگ «کامی»اش!

دردا! فروغ چشمِ تو ناکامِ کامی است!
جبرِ تو اختیارِ لبِ جامِ کامی است!

از لام تا به کام نیارست گفت: مام
ام‌الکتاب، ختمِ الف لامِ کامی است!

ای درد! ای کرشمهِ تو کامبخشِ مرگ
دردی کشِ یگانهِ تو کامِ کامی است!

مرگ است ساقیی که در این بزمِ بی کسی
مهمانِ او فروغ غم آشامِ کامی است!

گیتارِ لال گشته و جامی شکسته دل
میراثِ بی تصاحبِ فرجامِ کامی است!

لاوارث است گریهِ گیتار و بغضِ جام
لاوارثی زیارتِ پیغامِ کامی است!

عصیانِ یک فروغ به دیوار شب اسیر
ایمانِ فصلِ سرد به هر گامِ کامی است!

در چرخهِ تولدِ دوبارهِ بار بار
دردِ فروغ دایرهِ نامِ کامی است!

30 جولای 2018

از شلاقِ آذرخش

سه بار بر چکاد تجلی نشسته ام
از بهر چار و پنج کمر چست بسته ام

گر پا نهم به پنج رسد پانزده یقین
بفزا صدی برآن و ز هر بند رسته ام!

تا نشکند شمارِ طلایی سکوت شب
با صادقی جناغِ هدایت شکسته ام!

در دیده ای و دیده هنوزت ندیده است
از دستِ کفرِ این دلِ نادیده خسته ام!

با یک سلام جنگلِ هر خشک و تر بسوخت
از برزخِ سکوت، به یک واژه جسته ام!

چون آسمانِ تشنهِ شلاقِ آذرخش
مفتونِ آتشم، ز سلامت گسسته ام!

2 آگست 2018

به عاشقانِ ساجقِ صهیونیسم!

نازنین ناخوانده ملا گشته است
در خیالش قطبِ اقصا گشته است

نیمهِ گمگشته می جوید ولی
نیمِ خود نادیده بینا گشته است!

گه بهار و گه خزان، بیمارِ من
بهرِ خلق الله مسیحا گشته است!

میکشد از سایه‌ها بر خود حصار
خشک چون آغوشِ صحرا گشته است!

"انجرود"ِ یهوه و شمس و مجوس
فکر بودا، ذکر ترسا گشته است!

قلب او از شمس و چشمش شب پرست
مریم از زلفِ چلیپا گشته است!

رونقِ کشکولِ شیخ الهیچِ ما
پر کشیده، بالِ عنقا گشته است

کیست او آدامسِ دندانِ یهود
زان سبب سرمایه پیرا گشته است!

با عزیزِ مصرِ سرمایه قرین
عاشقِ خوابِ زلیخا گشته است!

در ضمیرش مزدکی پیکارجو
خامه اش سرمایه آرا گشته است!

بردهِ اشغال را خواند خدیو
منکرِ خورشیدِ فردا گشته است!

گر چه از یک چشمه میخوردیم آب
حالیا او آتشِ ما گشته است

آنکه میزد تیر در چشمِ عدو
سرمه چوبِ چشمِ اعدا گشته است!

چشمِ من کورا که بینم پیکرش
در برِ شب خفته رسوا گشته است!

عاشقِ سرمایه دنبالِ قبس
یهوه ای بر طور سینا گشته است!

ترسم از روزی که خاکستر به دست
تیغِ مزدک شرمِ دنیا گشته است!
3 آگست 2018

لیلای آسیا
مادر زدند آتش، شهرِ فسانه‌ها را
کشتند در گلویم، باغِ ترانه‌ها را
مادر کجاست محمود؟ دیریست خفته مسعود
کآواز جغد بلعید، چنگ و چغانه‌ها را!
مادر مگر "جهانسوز" سوزیده خرمنت را
کی کشت و بی کفن کرد، نازِ زمانه‌ها را؟
مادر جگر کبابم، چون غزنی ات خرابم
در گلخنِ عذابم! هیمه زبانه‌ها را!
مادر بگو چی سازم این دردِ بی پدر را؟
آن بی کفن عزیزان، آن سرد خانه‌ها را!
مادر مده تسلی، ماهم درونِ خاک است
بی اخترم چو چشمت ، بس کن بهانه‌ها را!
کورت شوم نبینم ای گلشنِ سنایی
زرد و به کامِ پاییز، هشته خزانه‌ها را
تو گنج لایخواران، با فرخی بهاران
افگند کی بدینت؟ کی کشت دانه‌ها را؟
مادر ز تو گرفتند لیلای آسیا را
تا از تو بازگیرند زیب و نشانه‌ها را
13 آگست 2018

تشنه گی

شیطنت زارِ نگاهت، چشمهِ آتش فروز
لاله زاران برفروز، و بیشه زاران را بسوز!
بیشه زاران را بسوز و ابرها را لب بدوز
ای شده چون گور شیطان در شبِ چشمِ تو روز
گورِ شیطان را بسوز و خرمنِ گندم بیار
عالمی دیگر بیارا ز آتشِ آن ساز و سوز
با نگاهِ آتشینت هر چه میخواهی بگو!
واژه ای گر بر زبان افتد، کفن او را بدوز!
شعلهِ معشوقهِ ابلیس در چشمانِ توست
تشنهِ آن آتشین پیکر بود آدم هنوز!

14 آگست 2018

فرجام
آن روز که در دیده ات آتشکده ای بود
هوشنگِ دلی بود که جشنِ سده ای بود
دل را نه گزیری ز پرستتیدنِ بت بود
چون غلغله ای بود، چراغِ هده ای بود
آن شاعرِ بیچاره که در چشمِ تو گم گشت
بیچاره دلش لشکرِ شبیخون زده ا ی بود!
آن ترکِ سمرقند که تاجیکِ غزل بود
از حضرتِ دل سوی گنه آمده ای بود!
فرجامِ هنرمندی و فرهنگ و فضیلت
سه چار مناری ، و دو سه آبده ای بود!

14 آگست 2018

تیغِ خورشید
بگذار ترا دلبرِ خفاش نبیند
ای کاش نبیند رخت ای کاش نبیند!
جز نسلِ عطارد نبود بر درِ خورشید
چون رابعه کس جلوهِ بکتاش نبیند!
در نی نی چشمِ تو که اندازِ پلنگ است
هر بیشه بجز آتشِ پرخاش نبیند
آن به که بود شیفتهِ خویش چو نرگس
تا سویِ تو هر دلبرِ قلاش نبیند
آنکس که الفبای نظر را نشناسد
حتی به قیامت سخنِ فاش نبیند!
خورشید من آن به که چو شیرانِ نظر سوز
مستی کند و سویش هر لاش نبیند!
خورشید زند بر جگرِ آبجیِ ابر
کور است اگر دیدهِ داداش نبیند!

19 آگست 2018

خوابِ گوسفندی

گوسفندا هیچ دانی از چه پروارت کنند؟
عیدِ قربان چون رسد با تیغ تیمارت کنند
کس نداند دردِ تو چون تیغت آید بر گلو
آن زمان دانی که از چی پیه در کارت کنند!
چون شوی فربه شوی آمادهِ قربان شدن
آن زمان از لذتِ تیمار سرشارت کنند!
بع بع ات را نشنود کس چون به بندت افگنند
چون عزیز و نازپروردی ، نگونسارت کنند!
جز زبان تیغ آنگه حرفِ دیگر نشنوی
تا روای خامشِ خشمِ خریدارت کنند!
سر برند ات چون سیاووش و به خاکت افگنند
پس به تیغ و تیشه و ساطور هنجارت کنند!
تیکه تیکه بشکنندت ، قسمتِ اهلت کنند
دلبرِ جوش و خروشِ دیگِ بخارت کنند!
چون لباسِ لقمه پوشی، باب دندان میشوی
زیر دندانت کنند از خواب بیدارت کنند!
20 آگست 2018

بوی رهایی

آزاده چو ابریم روان سوی رهایی
آن ابر که آهو بود، آهوی رهایی
رقصیدنِ نیلوفر در صبحدم از چیست؟
دیوانه شنیده ست مگر بوی رهایی!
تاجیکتر از ترکم و ترکانه چو تاجیک
تا گشت دلم بستهِ گیسوی رهایی
سرخینه پرستم که نگارینِ من امروز
زد خال به پیشانیِ هندوی رهایی
در باغِ شما سرو از آن برده دلم را
دارد چو سحر قامتِ دلجوی رهایی
مستِ تو سر از پا نشناسد که شنیده ست
خنیای دف و دایرهِ کوی رهایی!
حرفِ من و تو چیست؟ دیوارِ نفاق است
تا بو که نبینی رخِ تابوی رهایی!
27 آگست 2018

زنبور من

آنکس که دید روی ترا سر به راه نیست
پیش اش گناهِ خوردنِ گندم گناه نیست!
مرغی که آرزوی پریدن به سر نداشت
جز زاهدی به زاویهِ خانقاه نیست!
ناقوسِ اختیار زند جبرِ وز وز ات
زنبور من، زبانِ ترا مهر و ماه نیست!
هنگامه‌ها بلند شد از مشتِ خاکِ من
با کر و فرِ تربتِ من پادشاه نیست!
آدم اگر ز یاد برد آتشِ نخست
جز جنبشِ نگون سرِ مردم گیاه نیست!
موسیقی نگاهِ تو تلمودِ غربتی است
که او را شدن به کشورِ یهوه سپاه نیست!
تنپوش ات ای مسافرِ تاریخِ گمشده
گرچه سیه، به چشمِ حقیقت سیاه نیست!
تا جاودانه در دل شبها سفر کنی
لطفِ مقدر است: برایت پگاه نیست!
پرویز را به قصهِ شبدیز زنده کن
ای باربد بخوان که دگر بیمِ آه! نیست!
****
ای بس قوی امید تو، امیدِ انتحار!
زین جمعِ بی پدر، پسری کینه خواه نیست!
گفتند: سر مکش تو که ابلیس ز آتش است!
شورش گناه نیست! خرد گر تباه نیست!
زین بیشتر خراب شدن را به جان مخر!
اکنون که غیرِ آه ترا سرپناه نیست!
خاکستر است داور این عقلِ سوخته
ای برده گان برای شما دادگاه نیست!
تا خوردن است و خفتن و جان را سپردن است
کوتاه باد قصه که جز (اسب و کاه) نیست!

9 سپتامبر 2018

رسمیت

خلق در چرخ اند و حیران، بر مدارِ رسمیت
پیر و برنا سرنگون در چاهسارِ رسمیت
آن دلِ شادی که غم را در بساطش ره نبود
حالیا چون لاله گشته داغدارِ رسمیت
چار باید پا شدن ناچار باید پا شدن
با سرودِ "ملی" شب ، در قطارِ رسمیت!
نغمهِ شیطان به گوشت میرسد، دار اش عزیز
ور نه سر را گو : به پا شو ، پایِ دارِ رسمیت!
بزکشی های سیاست ، گریزی خواهد ز تو
حلقه خواهد کرد بز را ، غش سوارِ رسمیت!
نردبانی کن ز میهن ، پایِ بامِ اهرمن
چون غنی کن شه شجاعی در قمارِ رسمیت!
هر که او گردنفرازی میکند با نامِ عشق
گردنان را سر بزن با ذوالفقارِ رسمیت!
هر گلی را خار باید ، گنجِ ما را مار باید
گر گلِ عشقی بخندد ، زن به خارِ رسمیت!
"شهریار"ِ ماکیاولی سیاست دان نبود
گشته ابجد خوان به پیشِ شهریارِ رسمیت!
دانه و دامِ دمکراسی چه غوغا میکند!
خاصه گر آرایشش باشد شعارِ رسمیت!
از "حقوقِ زن" ، "عقوق الوالدین" آمد برون
این چنین زاید حرامی از تبارِ رسمیت!
ماهِ آزادیِ اندیشه عجب بی مشتری ست
شق شده، مصلوب گشته در حصارِ رسمیت!
راه را از چاه نشناسی که هر اشغالگر
کله می بندد به چشمتت از غبارِ رسمیت!
انتحاری دیده ای از هر قماش از هر نشان
کی رسد روزی که بینی انتحارِ رسمیت!
جن ز "بسم الله" ترسد، تو ز فکرِ انقلاب
چون رهی از چره های انفجارِ رسمیت!
بندِ برق و کار خانه، صنعتی گشتن مخواه
چون نمی گردی دمی فارغ ز کارِ رسمیت!
دل شکارِ خط و خال، و جان شکارِ حرصِ مال
دست کوته، پای لنگ و سر شکارِ رسمیت!
"سومین نسلِ مقاومت" در این افیونِ سبز
سر ز بالین بر نیارد از خمارِ رسمیت!

این چنین "رسمی" بده برباد نقدِ عمرِ خویش
این چنین باید شهیدانِ دیارِ رسمیت!
یازدهمِ سپتامبر 2018

نیلوفر
با بالِ تو ای شعر، چی زیباست پریدن
شورِ دلِ ما نیست، که دریاست پریدن
رقصیدنِ سنگی که ز کهسارِ جدا شد
ظاهر همه افتادن و معناست پریدن
از نالهِ نی تا سخنِ بستهِ شبنم
در هر دل از این سلسله سودا ست پریدن!
محوِ نگهِ کافرِ تو چون نشود دل؟
در آن شبِ تاریک چه غوغاست پریدن!
آنجا که پرو بالِ ترا بسته غمِ نان
گر نیست دروغی، تبِ رویاست پریدن!
مرغِ دلکم را مرهان از قفسِ عشق
در دیدهِ مجنون غمِ لیلاست پریدن!
حالِ دلِ پروانه که با شمع بگوید
از بهرِ چه می سوخت و نمی خواست پریدن
در غنچه نهان است اگر رازِ دلِ ما
رنگش به رخِ ماست که پیداست پریدن
نیلوفر از اندیشهِ مرداب کشد سر
همچون چه گوارا چه گواراست پریدن
14 سپتامبر 2018

"طفلِ فردا"
بده سیگارِ فریادی ، بنامِ دود میخوانم
به حکم گیسوانت قصهِ نمرود میخوانم
سراغت را گرفتم ز آتشِ تبعیدیِ آدم
ترا ای گمشده در جنگلِ تلمود میخوانم
به یادِ آخرین سیبِ درختِ باغِ ساسانی
در این آواره روز و شب، فره افزود میخوانم!
بزن آتش به رگهایم که شعرِ شومِ خاکستر
چنانچه یادگاری ماند از پدرود میخوانم!
به چشمانت که می بینم، شکسته قامتِ کینم
همان نحسِ زحل را طالعِ مسعود میخوانم!
از آن کولیِ اندیشه، زده بر ریشه‌ها تیشه
از آن در بادها بیشه، شبِ موعود میخوانم!
چرا بانگِ تو ای ناقوس، همچون سقف شب پست است؟
به سوگِ سقطِ آن طفلی که فردا بود ، میخوانم
16 سپتامبر 2018

"جوهیل"
از نردبانِ روزمره گی به بام شو
جانِ جهان اگر طلبی سوی جام شو
گنجشک را مبین به پر و بالِ کوچک اش
پرواز را بیاب، و پرش را پیام شو!
این عقلِ خام چیست؟ جغرافیای خط
بی مرز باش و فارغ از این عقلِ خام شو
زین دم زدن که بازدم اش در کفِ تو نیست
در کف بگیر جام غنیمت، بکام شو!
برنا دلی گزین و به سیمرغ شو قرین
مرغی که گشت زالِ زمانش غلام، شو!
گردون ندارد ارزشِ چنگیز خان شدن
بگذر از این چخیدن، و آرام و رام شو!
گیتی اگر خوش است، به انسانیت بود
جوهیل وار، خاکِ درِ آن مقام شو!
19 سپتامبر 2018

"جنگ و صلح"

آنکس که نسبتی به شما، قربتی نداشت
تقدیم میکند به تو این لوحِ زرنگاشت
این لوح زرنگاشت، ز خونش گرفته جان
این جانِ اوست، و جانِ ترا لوحِ پاسداشت
دل را ببین که کفترِ صلح است و آشتی
بگذر ز ببرِ دیده، اگر آشتی گذاشت!
این سبحهِ گسسته چرا میخورد گره؟
این لشکرِ شکسته چرا باز قد فراشت؟
ای جنگجو چرا نگهت طبلِ صلح کوفت؟
ای مار، مهرهِ تو چرا باز مهر کاشت؟
الماسِ من، به جنگ تو این شیشه مرد نیست
قرطاسِ من، کبوترِ صلح ات کی بر گماشت؟
تولستوی ای که قصهِ آن "جنگ و صلح" گفت
چون تو نگاهِ باز و لبِ بسته ای نداشت!
20 سپتامبر 2018

"گمشده"

سیبِ زنخدانِ گنه خورده ام
این غزلِ فلسفی آورده ام
تا ملخِ لطفِ شما بوده است
گندمِ جان کشتِ عدم کرده ام
کشتِ عدم خرمنِ احسانِ تان
من عدمِ سنبله پرورده ام!
جفتِ من آنجاست در آن قعرِ شب
از کی بنالم ؟ ز کی آزرده ام؟
گمشدهِ جنگلِ تلمودِ شب
بی تو به جان آمده ام، برده ام!
ای تو ز دریوزه گری‌ها رها
پرده بگردان، رهِ بی پرده ام!
رهزنِ من، پردهِ اول بزن
سازِ تو از چاهِ زنخ، نرده ام!
21 سپتامبر 2018

"بی برگشت"

غمی در دل ندارم جز غمِ امواجِ بی برگشت!
فزونترها کم از هیچم، کمِ امواجِ بی برگشت!
نگاهش آهوان را "درسِ اندازِ رمیدن" داد
جهانی پای در بندِ رمِ امواجِ بی برگشت!
امانِ بازدم کی میدهد چون صورِ اسرافیل
که چون آخر زمان دارد ، دمِ امواجِ بی برگشت!



بهشتِ رفته می خواهد ، گر آدم خصمِ دل گردد
خوشا آدم شدن، لیک آدمِ امواجِ بی برگشت!
نهنگی بچه اش را گفت: بشنو شعرِ هستی چیست؟
خروش و خیزش و پیچ و خمِ امواجِ بی برگشت!
مگو شعری که میگوید وزغ در وصفِ مردابی
نهنگِ سرخ میخواهد یمِ امواجِ بی برگشت!
مگو افسانه ای باشد حدیثِ جامِ جم پیشم
حقیقت را ببین: جامِ جمِ امواجِ بی برگشت
مشو قربانیِ تاریخَ، و چون فوسیل خشکیده
مبادت بی نصیبی از نمِ امواجِ بی برگشت!
کنارم اشک دریا شد ، فرازم بادبان از آه!
کجا لنگر کشم در ماتمِ امواجِ بی برگشت؟
ز مرداب است نیلوفر ولی با گند بیگانه ست
زند دل را به دریا محرمِ امواجِ بی برگشت!

26 سپتامبر 2018

سرطان
از عشق مگویید که چنگِ سرطان است
بر شیشهِ دل، رحمتِ سنگِ سرطان است
فریاد که چون رخش گذر کرد ز هر خوان
فریاد که در خوان تو، لنگِ سرطان است!
دل را که هراسی ش ز زنگِ خطری نیست
آیینهِ زنگاریِ زنگِ سرطان است!
داغِ دل این لاله عزیز است که از توست
این مغبچه را زیورِ رنگِ سرطان است!
آن فاتحِ افسانه که با خویش در آویخت
در پای خود افتاد که جنگِ سرطان است!
ارگ است چو "ارژنگ" و سپیدار "سپیدش"
خاکستر ما، طعمهِ گنگِ سرطان است!
این دیوِ زمان، قصهِ" اکوان" برد از یاد
فلمی ست که اکران شدِ چنگِ سرطان است!
29 سپتامبر 2018

دامن چیدن

خواب دیدم که ز باغِ تو غزل می چینم
گلِ اندیشه ز گلزارِ ازل می چینم
تا به نیرنگ مرا والهِ گندم کردی
میوهِ زنده گی از شاخِ اجل می چینم
گر دهد دست، خموشانه تماشا کنمت
تا ندانند کز آن چشم عسل می چینم
آن کشاورزِ غمینم که به هنگامِ درو
حالصِ عمرِ هدر، نعشِ امل می چینم
شوکران میکشم از بینشِ خود چون سقراط
ضدِ شب، مهرهِ تمهیدِ جدل می چینم
نیستم مشتریِ گردشِ کالای خزان
دامن از وسوسهِ اصل و بدل می چینم
بس که دلگیرم از افسانهِ خورشیدِ وصال
نسخه از میمنتِ نحسِ زحل می چینم
تا نیفتد ز شتر هودجِ ایمانِ شما
دامن از تبصرهِ جنگِ جمل می چینم
7 اکتوبر 2018

گردون در آستانه

فکری به سر ندارم، از دستِ این زمانه
ساقی بریز مرگی، زآن آتشین زبانه
نه پایِ ایستادن، نه بالِ پر گشادن
ای مرگ وارهانم از جبرِ آب و دانه
خطِ افق کشیده، دیوارِ حسرتی گنگ
سر نه بنفشِ محزون، بر زانوی فسانه
کی میدهد تقاعد این چرخِ سفله پرور
دعوا جلابِ پیرِ بی مغز را به خانه؟
پوشیده اند مردان تا جامهِ تملق
دیگر به کار ناید زنجیر و قین و فانه
شاهینِ بی تعلق، مرعوبِ آسمان نیست
زیباست جان سپردن، در اوجِ بیکرانه
مرغی که نازنینِ طوفان و رعد باشد
ققنوس وار سوزد، چون شعرِ عاشقانه
این اخترانِ گربز، دندانه های شانه!
تا زلفِ شب نماند، بی التفاتِ شانه
ماهی که بی تعارف، مهمانِ هر شبم بود
از چی گرفته پا را، زین خلوتِ مغانه
مرغی که خونِ طوفان جاریست در رگانش
جز آسمان ندارد، چون ابر آشیانه
در بیشه های طوفان، وحشی تر از همیشه
ببرِ زمان فگن شو، دیگر مکن بهانه
ساقی بریز جانی، زان آبِ آتشین دم
تا مرغِ جان نگردد زین بیش بندِ لانه!
گر مهرِ مشتِ خاکی، بر آسمان بتابد
گردون جبین بساید، بیخود در آستانه!
7 اکتوبر 2017

عامیان صف کشند همچو کلنگ
لیک ز ایشان چو باز ناید جنگ
"سنایی غزنوی"

قیمتِ وجدان به جیب!

باز پلنگ و نهنگ، پارلمان میروند
پر تقلب، سوی رنگ، سوی خزان میروند!
خس پسرِ خس نگر، در تن اش اطلس نگر!
خیلِ خسان، کس نگر، رنگرزان میروند!
چار کلاهانِ سود، شوقِ وکالت کنان
پر ز فریب و فسون، چرب زبان میروند!
صاحبِ سرمایه ها، مستِ میِ پولِ خویش
رقص کنان از پی نام و نشان میروند!
آن بتِ سالارِ جنگ، این بتِ کلدار و بنگ
در تبِ "سلطان" شدن، همچو "شبان" میروند!
طبلِ "زی" و طبلِ "دی"، طبلِ "جک" و طبلِ "بیک"
خط خطِ برنامه شان: تیر و کمان؛ میروند!
در دلِ افکارِ شان، کپچه زنان مار شان
دالر و کلدار شان، بسته میان میروند!
دیگ چو کردند بار، جوش خورد "کارزار"
روغن این "انتخاب"، چربِ چکان، میروند!
رای فروشانِ شهر، قیمتِ وجدان به جیب
سویِ هوا چون کلنگ ، پر جولان میروند!
هر که کلنگین دل است، طعمهِ بازِ هواست
صف زده این بزدلان، مرگ روان میروند!
قوم و تبار ار شود، تختهِ خیزِ خسان
از پی سرکارِ جهل ، خورد و کلان میروند!
نام ز دانشگه است، "وند" ربا روبه است
از پی او تا شود شیرِ ژیان میروند!

آن دگر از ریشِ باب، در تلک اش شیخ و شاب
خورده فریب شف اش ، از دل و جان میروند
آن تلکِ پولدار، کرده هزاران شکار
از پی دجالِ پولدارِ زمان میروند!
آن یکی از ناز و غنچ،عکس خوشش بر زرنج
از پیِ خال و خطِ مارِ زیان میروند!
دانهِ این " انتخابات"ِ بلاخیزِ شان
میشود آتشفشان، کز پی آن میروند!
17 اکتوبر 2017

"نافردا"

فردا برای زاغ و زغن میدهند رای
جای وطن، برای کفن میدهند رای
چنگالِ گرگ تا نشود کوته از رمه
با نام گرگ کرده "اتن" میدهند رای!
فردا برای خانهِ اشباحِ دوزخی
آنهم بنامِ پاکِ وطن میدهند رای!
اینبار باز سیلیِ تاریخ و روی شان
مالیده اند رخ به لجن میدهند رای!
این "گشنگان" نه بهر وطن، بهر لقمه نان
با سازِ آفتابه لگن میدهند رای!
آباد خانه شان که شنیدند بوی گند
آنرا شمرده مشکِ ختن، میدهند رای!
از بهرِ کرگسانِ "مقدس"، سگانِ "غرب"
این بسملان، دریده یخن میدهند رای!
فردا برای گرگِ کراوات پوشِ شهر
بع بع کنان به دشت و دمن میدهند رای!
فردا برای دالر و کلدار و رنگ و بنگ
از "انتخاب" لاف زدن میدهند رای!
تا نشکند سکوتِ شبستان، و مرگِ شان
خواهد زدن به گوش سخن، میدهند رای!
چون گل به کار نیست و نجاتی ز خار نیست
بیچاره گان به مرگِ چمن میدهند رای!
چون دیده اند هیچ کسی مردِ کار نیست
زنباره گان به چهرهِ زن میدهند رای!
این طایفه که شیرِ خشونت چشیده اند
زانرو به هر که بیش خشن، میدهند رای!
19 اکتوبر 2017

"تیشتر"

این اختران ، سرشکِ دل و دیدهِ من اند
یا اخگرانِ کورهِ سوزانِ شیون اند
رجاله های زال، شغادانِ لیبرال
ترجیع بندِ خواهشِ مرگِ تهمتن اند
هرگز گمان مبر به دهی راه میبرند
این طایفه که منتظرِ لطفِ دشمن اند
تابوتِ مهر گرچه به دوشِ شب است، باز
مهرابه‌ها ز پرتوِ رویِ تو روشن اند
چون تیشه‌ها به حسرتِ شیرین هدر زدند
اکنون چو کوه ، جان؛ و بسی تلخ میکنند!
گرزد روانِ گاو-جهان زین ستمگران
آیینه دارِ دیوِ اپوش و اکومن اند!
ای تشتر ای ستارهِ لب تشنه گانِ عشق!
بنمای رخ که منتظرِ رقصِ گلشن اند!

رایانه های وحشی

شاید پس از وفاتم، چون من کسی نیاید
یعنی که شمعِ گورِ دشمن کسی نیاید
چون شمع میگدازم در بزمِ شب نشینان
چون میرم از برایِ شیون کسی نیاید
در غیبتِ تو ای هوم، جان هاونی غریب است
دنبالِ آب کوبِ هاون کسی نیاید
در این سموچِ بی در ، روزش به شب برابر
جز صبر در شعورِ روزن کسی نیاید
گویی منیژه پیش از بیژن سپرده جانرا
دیگر سراغِ چاهِ بیژن کسی نیاید
ای در غروبِ تاریخ، تندیسِ مهرورزان
چون تو به جانِ این شب، رهزن کسی نیاید
رایانه های وحشی، پیغمبرانِ مرگ اند
دیگر مگو پس از "بن لادن" کسی نیاید!

اکتوبرِ 2018

دیوانه

چون غمت مهمانِ هر شب بود، صاحب خانه شد
مهر تا پیمان شکن شد، آشنا بیگانه شد

چون گلِ زردی مسافر در بهارِ خود غریب
موبدِ دل در حریقِ زنده گی افسانه شد

آذرخشی همتی کرد و غرورِ شب شکست
در کویرِ شب پرستی، نام او دیوانه شد

کس ز جرمِ پرتو آن شمع پرده بر نداشت
در خطِ پرونده‌ِ شب ، متهم پروانه شد

دور دستانِ خدا را دوست میدارم که دوست
گر چه از ما دور شد، الهامِ تاجیکانه شد!

این سخن نیکوست گر پیچده چون گیسوی توست
ای خوش آن شعری که بر زلفانِ دلبر شانه شد!

ناخدای آسمان خواهد شدن مانند ابر
هر که از نوشیدنِ خونِ رزان فرزانه شد!

دیوانهِ شبیخونِ آذرخش

بشنو ز لبش داستانِ شهر
رازِ مگویِ آسمانِ شهر

دیوانهِ شبیخونِ آذرخش
فرزانه تر مردمانِ شهر

گوید که از این خفته آسمان
تیری نجهد از کمانِ شهر

بوشاسب ربوده ست جمله را
مرگ است درفش و نشانِ شهر

شلاق نبندد گر آذرخش
بر خفته سپهرِ شبانِ شهر

کس کی شنود حرفِ روشنی
ز این بسته به افسون زبانِ شهر

شبیخونِ تو ای آذرخش، باد
سیمرغِ یقین ارمغانِ شهر

شبیخونِ آذرخش

با من بخوان چکامهِ شبیخونِ آذرخش
خون میچکد ز خامهِ شبیخونِ آذرخش

آیینه وار در شبِ چشمِ تو دیده ام
شلاقِ مستِ نامهِ شبیخونِ آذرخش

آنک دو باره پیرِ مغان میرسد ز راه
پوشیده است جامهِ شبیخونِ آذرخش

یک جامهِ ستاره نشان ارمغانِ اوست
تنپوشِ شب، ادامهِ شبیخونِ آذرخش

این شب که بسته است به گردونهِ سکوت
پاد افره اش ز چامهِ شبیخونِ آذرخش!

در جنگلِ خموش بزن آتشِ خروش
شعری بخوان به کامهِ شبیخونِ آذرخش

تا چند انتظار که از دست رفت کار
سامانِ توست سامهِ شبیخونِ آذرخش!

1"وزارت امورِ داخله" در ارتباط به رخداد انتحاری خونین اخیر در کابل (7 دلو 1396 خورشیدی) که در حوالی چهار راهی صدارت منجر به کشته و زخمی شدن صدها نفر غیر نظامی شد، در همان روز گفت: " انتحاری به هدف نرسید"!
پر بدیهی است که منظور اش این بود که خون دولتمردان ریخته نشد؛ گو اینکه کشتار غیر نظامیان در چشم وی، به خسی ارزش ندارد!!! اینت خستو شدن جانانه

2سعدی می فرماید:
علم چندان که بیشتر خوانی/ چون عمل در تو نیست نادانی/ نه محقق بود نه دانشمند/ چارپایی بر او کتابی چند

3جو فروش است آن نگارِ سنگدل/ با من او گندم نمایی می کند (سعدی)